

## آزادی و اختیار انسان؛ مقایسه آراء مولانا و یاسپرس

هوشنگ گل محمدی<sup>۱</sup>، رامینه سلیمانزاده آیدیشه<sup>۲</sup>  
(تاریخ دریافت: ۹۶/۰۹/۱۳؛ تاریخ پذیرش: ۹۶/۱۱/۲۴)

### چکیده

مولانا و یاسپرس انسان را موجودی آزاد و مختار می‌دانند اما قائل به اختیار مطلق برای او نیستند بلکه اختیار آدمی را محدود و در چنگال جبر محصور می‌بینند. ایشان هر دو هدف از آزادی انسان را رسیدن به کمال و تعالی معرفی می‌کنند و معتقدند که محدوده اختیار و آزادی انسان قابل گسترش و کاهش است. عواملی مانند دل‌مشغولی به حیات طبیعی و جلوه‌ها و کشش‌های ظاهری زندگی دنیوی، علمگرایی، الهیات مدرسی و اعتقادات موروثی موجب کاهش دامنه اختیار و کند شدن روند حرکت آزادانه او بسوی تعالی می‌شوند. برخی عوامل دیگر نیز هستند که موجبات گسترش دامنه اختیار و آزادی آدمی را فراهم می‌آورند و سیر آن به سوی تعالی را سرعت می‌بخشند این عوامل عبارتند از: ایمان و عشق به مبدأ غایی، صیانت از آزادی، پذیرش مسئولیت و برقراری ارتباط. نزد مولانا علاوه بر عوامل تاثیرگذار فوق، پیروی از افراد برگزیده و عشق نیز به عنوان دو عامل گسترش دهنده دامنه اختیار مطرح می‌گردند. ایشان هر دو موقعیتهای مرزی را جزء عوامل تسریع کننده حرکت آزادانه انسان به سوی تعالی می‌دانند. در نظر ایشان مقصد نهایی تلاش‌های آزادانه بشر رسیدن به موجود متعالی است.

### واژگان کلیدی

مولانا و یاسپرس، اختیار و آزادی، دامنه اختیار و عوامل موثر بر آن، تعالی و کمال انسان

۱ - عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - hoshangh.g@gmail.com

۲ - مدرس دانشگاه پیام نور مرکز میانداوآب

## طرح مسئله

موضوع اختیار و آزادی انسان یکی از مباحث مهم و اساسی در تفکر فلسفی است. متفکران و فلاسفه روش‌های گوناگونی را در زمینه شناخت انسان و معرفی او به عنوان یک موجود آزاد و مختار اتخاذ کرده‌اند. یکی از روش‌های راهیابی به این حوزه معرفتی روش تطبیقی و باهمنگری دو سنت متفاوت فکری است. در نوشتار حاضر نیز به پیروی از همین روش، آراء مولوی «به» عنوان یک متفکر مسلمان و صاحب اندیشه در عرفان شرقی» و یاسپرس «یکی از نمایندگان فلسفه غرب در گرایش اگزیستانسیالیسم» در زمینه ماهیت و چیستی آزادی انسان، غایت آن و عوامل موثر بر جهت‌دهی آن به سوی غایت نهایی‌اش، مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

توجه به این نکته لازم است که در باب مسئله آزادی و اختیار مسائل مختلفی وجود دارد. پاره‌ای از این مسائل به مقام تصور و تعریف و پرسش از چیستی آزادی و اختیار متعلق است؛ پاره‌ای به مقام تصدیق و هلیه بسیطه و مرکبه؛ برخی به مقام اثبات و برخی دیگر به مقام تبیین زندگی آزادانه و اختیاری معطوف است.

در آمیختن این مسائل با یکدیگر باعث مغالطه جمع مسائل در مسأله واحد (تألیف غیر قیاسی) می‌گردد. از میان این مسائل، مسئله‌ای که در پژوهش حاضر مطرح می‌شود مقایسه دیدگاه مولانا و یاسپرس در باب آزادی و اختیار انسان

است؛ در اندیشه مولوی و یاسپرس آزادی انسان چگونه تعریف می‌شود؟ هدف و غایت آزادی انسان چیست و چه مولفه‌ها و عواملی بر جهت‌دهی آزادی انسان به سمت هدف نهایی‌اش تاثیر می‌گذارند؟

## چیستی اختیار و آزادی

آزادی انسان هم نزد مولانا و هم برای یاسپرس بسیار اساسی است و هر دو بر آن تاکید می‌کنند و آن را هدیه ملکوت و مایه تحقق حقیقت من و شرط لازم تعالی می‌دانند مولانا در دفاتر مختلف مثنوی بحث جبر و اختیار را مطرح می‌کند و به نفع اختیار سعی می‌کند از جبر فاصله بگیرد معمولاً هم به تجربه عینی مردم اشاره می‌نماید. وی انسان را موجود اندیشمند آزاد معرفی می‌کند؛ اختیار و آزادی نزد مولوی عبارت است از حضور من به صورت نظارت یا تسلط بر انجام فعل، به نحوی که رضایت من نشانگر این حضور است. بنابراین در هر کاری که فرد بتواند نظارت و تسلطی داشته باشد؛ آن کار بدون شک اختیاری و آزادانه خواهد بود. یاسپرس نیز به پیروی از آراء اگزیست‌ها معتقد است که انسان عین امکان استقبالی است خودش را می‌سازد و آزادانه میان گزینه‌های ممکن بر می‌گزیند. خود شدن و اصالت انسان در گرو انتخاب‌های آزادانه اوست بدون آزادی نمی‌توان از بی‌مانندی و یگانگی انسان سخن گفت. یاسپرس در بیان چیستی آزادی دیدگاهی نزدیک به نظر ملای

رومی ارائه می‌دهد و آزادی را چنین تعریف می‌کند: آزادی همان تصمیم‌گیری به کار از روی انتخاب است آن هم نه به دلخواه بلکه با احترام به قانونی الزام‌آور و به تبعیت از آن؛ این قانون همان معیارهای درونی و انسانی است که در فرد انسان است (در واقع چیزی نزدیک به من فردی که نزد مولوی مطرح است).

## اختیار و دلایل اثبات آن

بحث در باب جبر و اختیار به دو صورت مطرح می‌شود:

فلسفی: آیا زندگی جبری است یا مختارانه؟ اخلاقی: بدین شکل که اصل اختیار را بپذیریم و بگوییم که اختیار دارای دامنه است و دامنه اش یا فراخ است یا تنگ (سلیمان زاده، ۱۳۹۰، ۱۴). مولوی و نیز یاسپرس گرچه در بحث از مسئله جبر و اختیار، وارد هر دو حوزه فوق «بحث‌های فلسفی و اخلاقی» شده‌اند، ولی حجم بیشتر مباحث ایشان را بحث‌های اخلاقی تشکیل می‌دهد.

ایشان هر دو در پاسخ این پرسش فلسفی که آیا زندگی جبری است یا مختارانه؟ جانب اختیار و آزادی را برمی‌گزینند و نخستین و مهمترین دلیل بر آزادی انسان را حس درون یا همان خودآگاهی می‌دانند. مولانا در این خصوص می‌فرماید حیوانات (بهایم) با عقل جزئی و حیوانی‌شان تشخیص می‌دهند که مختارند، لذا از آنچه که برای خود زیانبار می‌دانند می‌گریزند، مگر عقل

و حس درونی انسان پست‌تر از عقل بهایم است که نتواند مختار بودن را تصدیق کند؟!  
حس تو از حس خر کم تر بدست

که دل تو زاین وحلها بر نجست  
(۳۳۵۷/۲)

یاسپرس نیز در توجه به حس درون به عنوان عامل اصلی موید آزادی آدمی می‌گوید آدمی اگر به ذات خویش رجوع کند و از خود بپرسد که من چیستم؟ و در یافتن پاسخ آن تأمل کند درمی‌یابد که او نمی‌تواند بکلی به جسمش، به نقش در جامعه و کارهایی که انجام می‌دهد کاهش یافته و عین آنها گردد و به نوعی خود را متفاوت و برتر از آنها می‌یابد، انسان هستی هست که با هستی‌های اشیاء تفاوت فاحش دارد (کریشنان، ۱۳۶۷، ۴۲۴)؛ عامل اصلی این تفاوت، آزادی است. لذا آنگاه که خودآگاهی انسان به نحو تمام بیدار می‌شود انسان به آزادی و اختیار و حق انتخاب خود آگاه می‌گردد. پس اختیار امری بدیهی است (زمانی، ۱۹۳، ۱۳۸۸). هر انسانی بالطبع درک می‌کند که مختار است. علاوه بر این، یاسپرس چهار سطح وجودی برای انسان قائل است که عبارتند از سطح دازاین<sup>۱</sup>، آگاهی کلی<sup>۲</sup> روح<sup>۳</sup> و نفس<sup>۴</sup>. وی می‌گوید انسان در این سطوح متوقف نمی‌شود بلکه همواره از یک مرتبه به مرتبه بالاتر در گذر و جهش

1- Dasein

2- Consciousness at large

3- spirit

4- Existenz

است؛ شرط لازم و اصلی این جهش آزادی و داشتن اختیار و حق انتخاب است تا فرد بتواند چگونگی هستی و ماهیت خود را از میان امکانات موجود انتخاب کند. «آزادی پلی است که آدمی را به سطح Existenz و سپس به سپهر تعالی می‌رساند.» (jasper, ۱۹۶۹, ۱۵). همانند یاسپرس، اصل تحول و تغییر ماهیت نیز از اصول اساسی اندیشه مولوی است و ی ضمن اشاره به مراحل تربیت و به کمال رسیدن از جمادی به نبات و از نباتی به حیوان و از حیوانی به انسانیت، بیان می‌کند که چسان آدمی از پست‌ترین مرحله به بالاترین آن می‌رسد بیان این ترقی و تکامل در جای جای مثنوی آمده است (شهیدی، ج ۴، ۱۳۷۴، ۲۱۰) پرواضح است که سخن از کمال و ترقی وقتی معنا دار است که آزادی و اختیار نیز در میان باشد. در واقع هدف اولیه از آزادی و اختیار تکامل و تعالی است هرچند اگر از همین قدرت انتخاب و آزادی استفاده ناشایست گردد موجبات سقوط انسان را فراهم می‌آورد.

### حدود آزادی

دانستیم که هم مولانا و هم یاسپرس ویژگی اصلی انسان و فصل ممیز او از سایر موجودات را داشتن آزادی و اختیار می‌دانند و برای اثبات آن دلیل می‌آورند؛ باید توجه داشت که رد جبر مطلق از سوی ایشان به معنای پذیرفتن قول به اختیار مطلق نیز نمی‌باشد؛ اگرچه آنان آزادی را موهبت خداوند برای تحقق حرکت به سوی

کمال و تعالی محسوب کرده اما آن را محدود و محصور در چنگال دو نوع جبر می‌دانند: نخست، جبر اولیه که همان بودن در زمان و مکان خاص، زندگی و مرگ و وضعیت ویژه تاریخی است. به این صورت که ما نمی‌توانیم زمان و برهه تاریخی، مکان تولد و مرگ یا جنس خود را آزادانه انتخاب کنیم و چاره‌ای جز پذیرش آنها نداریم؛ و دوم، جبر ثانویه که نتیجه فعل اختیاری انسان است (علم الهدی، ص ۲)؛ به این معنا که هر حرکتی لاجرم و جبراً به یک پایان و نتیجه‌ای منتهی می‌شود و نتیجه‌ی حرکت اختیاری انسان تحقق شخصیت اوست خواه این تحقق به صورت مذموم باشد و یا تحقق ممدوح و درخور ستایش. در صورتی تحقق و فعلیت یافتن شخصیت انسان ممدوح خواهد بود که منجر به تعالی انسان گردد که مولانا و یاسپرس آن را جبر محمود می‌نامند. بنابراین هم مولوی و هم یاسپرس عواملی مانند جنس نوع انسان، زمان و مکان تولد و مرگ و همچنین منتهی شدن فعل اختیاری انسان صرفاً به یک نتیجه خاص را دلیلی بر محدودیت دامنه اختیار و آزادی بشر می‌دانند. از امور دیگری که هر دو نفر ایشان برای اثبات محدودیت و دامنه‌دار بودن اختیار آدمی بدان استناد می‌کنند وجود عناصری به نام موقعیت‌های مرزی است که در ادامه به تفصیل بدان خواهیم پرداخت.

## مقصد حرکت آزادانه کجاست؟

هم مولانا و هم یاسپرس اعطا کننده آزادی و اختیار را خداوند متعال می‌دانند و یادآور می‌شوند که آزادی خودش وجود فی نفسه و مطلوب لذاته نیست بلکه هدف از آن رسیدن به تعالی است که در آن نه آزادی مطرح است و نه لاآزادی. انسان باید این آزادی خود را به سمت تعالی و وجود الهی سوق دهد. به عبارت دیگر آزادی انسان از جهان مطرح است نه از خدا و این کمال انسان است. مولوی مقصد حرکت را رسیدن به حق و خضوع و تسلیم در برابر او و در یک کلام فنای فی الله معرفی می‌کند. مولانا یادآوری می‌کند که رابطه خدا و بندگانش ربطی به آنچه که در ذهن ما از بندگی و بردگی انسان‌ها ست ندارد این بندگی جسم و حیات مادی است در آنجا شوق است، عشق است، فنا در وجود بزرگی است که دارای صفات جمال و جلال است (ستوده، ۷۸، ۱۳۷۸). وی آزادی را ضرورت هستی‌شناختی می‌داند اما در آزادی نمی‌ماند. آزادی برای او موضوعیت ندارد بلکه صرفاً طریقت است. نزد یاسپرس نیز مقصد وجود متعالی است که او را به وسیله حواس نمی‌توان تجربه کرد، او غیر قابل مشاهده است) ۵ (jaspers, ۱۹۵۴, ۴). میدئی که برتر از جهان است و به تعبیری موجود برتر از جهان است چرا که بیرون از حدود هستی است و زمینه و نهایتی است که همه چیز بر روی آن نمایان می‌شود (مهدوی، ۱۳۷۲، ۳۱۹-۳۱۶)؛ وجودی

که اندیشه دینی آن را خدا، وجود مطلق و یقین می‌نامد. یاسپرس نیز همچون مولانا خواهان گذر از آزادی و رسیدن به جبر ممدوح است؛ هر چند سخنی از فنا فی الله به میان نیاورده است

## عوامل کاهش دهنده آزادی و اختیار انسان

گفتیم که از دیدگاه هر دو متفکر مورد بحث اختیار انسان دامنه‌دار و محدود است. اما دامنه اختیار یک امر ثابت و لایتغیر نیست بلکه به عنوان یک متغیر مستقل، بر حسب متغیرهای وابسته، در افراد مختلف گوناگون است. برخی عوامل دامنه آزادی و اختیار انسان را کاهش داده و به تبع آن روند سیر و حرکت آزادانه انسان به سوی تعالی (مقصد و غایت نهایی آزادی) را کند و گاه متوقف می‌سازند. و برخی نیز دامنه اختیار و آزادی انسان را افزایش داده و به روند سیر و حرکت آزادانه انسان به سوی تعالی سرعت می‌بخشند. مولوی و یاسپرس چندین عامل را به عنوان عوامل کاهش دهنده محدوده اختیار و کاهش صعود انسان معرفی می‌کنند که مهمترین آنها عبارتند از: علمگرایی و اهتمام به عقل جزئی، الهیات موروثی و اشتغال به حیات طبیعی.

**الف- علمگرایی و اهتمام به عقل جزئی:** مولانا تعریف عقل را عوض کرده و عقل را منحصر به عقل جزئی و چوبین منطقی و فلسفی نمی‌داند بلکه معتقد به یک عقل کلی است. وی همه چیز هستی را معادل عقل کلی می‌گیرد. عقل

جزئی راهزن تعالی و مانع شهود است و به انکار نامحسوس ها می انجامد اما عقل کلی از اسباب شهود و تعالی می باشد. اگرچه «عقل جزوی نور هدایت دارد اما نور آن به نور برق و درخشش می ماند، یک لمحہ بیش نمی پاید و با نور آن نمی توان راه و منزل و مقصد را پیدا کرد» (زرین کوب، ۱۳۶۸، ۶۱۵-۶۱۶). یاسپرس نیز علمگرایی و تجربه گرایی افراطی را «که مبتنی بر عقل جزئی است» محدودکننده آزادی انسان و سد راه تعالی او معرفی می کند. وی ساختن کاخ های فکری که همه چیز را بگونه ای هماهنگ و معقول و مشروع در برمی گیرد و مدعی دست یافتن به یقین عینی درباره امور است را ابلهانه می داند و می گوید با وجود این که این کاخ ها شگفت آورند اما کسی نمی تواند در آنها زندگی کند. علمگرایی و تجربه گرایی افراطی انسان را از اندیشیدن به هستی مطلق و تعالی باز می دارد. (بلاکهام، ۱۳۸۹، ۶۶)

**ب- الهیات مدرسی و اعتقادات موروثی:**  
 یاسپرس تصویری را که فیلسوفان از تعالی و موجود متعالی ارائه می دهند را نمی پذیرد و دلایل آنان را صرفا زمینه ساز ایمان به خدا و موجود متعالی می داند نه آنکه آدمی با مطالعه آنها به خدا اعتقاد پیدا کند. این براهین از آن جهت مفیدند که آدمی با استمداد از آنها در می یابد که هستی منحصر به جهان طبیعت نیست لذا او را وادار می کند تا از بند مادیات و امور این جهانی فراتر رود و به سوی خدا گام نهد. مولوی نیز در جای

جای مثنوی به کرار ضمن رد تقلید در باورها و اعتقادات، آن را عامل از خود بیگانگی و مانع گسترش اختیار و آزادی انسان و در نهایت مانع تعالی او معرفی می کند.

**ج- اشتغال به حیات طبیعی:** دلمشغولی به حیات طبیعی و در پی کسب لذت بودن و توجه به خود جزئی مانع از این می شود که انسان افق های متعالی و برتر را ببیند. انسانی که اسیر خود جزئی باشد همواره در حال زندگی می کند. انسان در این مرحله لاقید و بی عار است و از هر آنچه که او را متعهد می کند اجتناب می ورزد. و از آزادی و اختیار خود صرفا در جهت تقویت غرایز حیوانی مانند غریزه تمایل به زور و حکومت، جنایتکاری و جاه طلبی بی محتوا، حرص به ثروت و لذت جویی و غریزه جنسی بهره می گیرد و بدین ترتیب از هدف نهایی آزادی و اختیار غافل و دور می شود. البته این سخن به معنای انکار وابستگی انسان به نیازهای طبیعی نیست بلکه آنچه مذموم است دل در گرو آنها سپردن است.

### عوامل تعالی و کمال انسان

نزد مولوی و یاسپرس عوامل رهایی اختیار و آزادی انسان از قید و بندها عبارتند از: ایمان به مبدا برتر، صیانت از آزادی، پذیرش مسؤولیت، تعین خویشتن و ارتباط.

**الف- ایمان:** یاسپرس معتقد است که ایمان یک ساحت وجودی است یک جنبش و جهش است که فرد در آن خودش را می یابد و به معنا

می‌رسد. وضعی که ما آدمیان امروزه در آن قرار داریم از ما می‌خواهد که بسوی مبدا ژرف‌تری بازگردیم، به سوی سرچشمه‌ای که هر گونه ایمانی با اشکال و صور تاریخی گوناگونش در آغاز از آن مایه گرفته است. سرچشمه‌ای که هر وقت آدمی آماده باشد باز می‌تواند جاری شود. چون آنچه در جهان حاضر و نمایان است نمی‌تواند تکیه‌گاهی برای زندگی باشد، چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه اعتماد به مبدا پایه قرار گیرد. (یاسپرس، ۱۳۷۳، ۲۸۶) اعتماد به مبدا و ایمان چیزی است در ژرفنای انسانی، که در حالی که انسان در مرحله‌ای بالاتر از خود با منبع هستی ارتباط دارد؛ به انسان بودن انسان تحقق می‌بخشد و او را به جنبش می‌آورد. نیست‌انگاری و پوچی که دشمن درونی هر آدمی است همان فرو رفتن در بی‌ایمانی است. (همان، ۲۸۷) ایمان هم یک پاسخ اختیاری و آزادانه و هم عامل جهت دهی صحیح به آزادی است. آرزوی انسان نیل به سعادت و خوشبختی همه جانبه است و ایمان و امید راه رسیدن به این سعادت می‌باشد. هر چند مولانا ایمان را دقیقاً به همان معنا و مفهومی که مدنظر یاسپرس است به کار نمی‌برد اما ایشان نیز بر این باور است که ایمان به انسان هویت می‌بخشد و او را در مقابل آسیب‌های درونی و بیرونی حفظ می‌کند مولوی از محدود کردن ایمان به استدلال عقلی شکایت دارد و آن را کافی نمی‌شمارد نه آنکه آن را مانع یا غیر مفید بیندارد او از حکیم و متکلم می‌خواهد

که همت خود را بالاتر ببرد و به معرفت نظری اکتفا نکند معرفت نظری در صدد افناع عاقله است اما معرفتی که مولانا آن را می‌ستاید از نوع رسیدن و چشیدن است. در معرفت استدلالی عقل از درون ارضاع و افناع می‌شود اما در معرفت افاضی سراسر وجود انسان به هیجان و شور و حرکت در می‌آید و طی طریق می‌کند. مولانا برخلاف یاسپرس که میان ایمان دینی و فلسفی فرق می‌گذارد و قائل به ترجیح یکی بر دیگری است معتقد است که ترجیح یکی از معرفت افاضی و استدلال عقلی بر دیگری بیهوده است و هر یک از این دو راه مکمل دیگری است؛ (سروش، ۱۶۰، ۱۳۸۱).

۵. فرق ایمان فلسفی با ایمان دینی: در ایمان مذهبی تسلیم در برابر وحی به عنوان یک حادثه تاریخی شرط اساسی است اما در ایمان فلسفی فرد هیچگونه الزامی به تسلیم شدن در برابر یک وحی خاص ندارد. در ایمان دینی راه رسیدن به خدا منحصر به کتب مقدس دینی و انجام عبادات و اعمال دینی است اما در ایمان فلسفی هیچ گونه انحصارگرایی وجود ندارد. (jaspers, 1958, 46)

خلاصه اینکه مولانا بر این باور است که در ایمان عنصر اصلی مجذوب شدن به یک ایده و باور است این جذب به دو شرط اساسی وابسته است یکی آنکه از جنبه علمی عقل بپذیرد و دیگر آنکه از جنبه احساسات دل بدان گرایش پیدا کند (همان، ۱۴۲) اما یاسپرس ایمان را در جایی به

کار می‌برد که حرفی از استدلال و عقل نباشد وی بیان می‌کند که «وقتی دلیل پایان می‌پذیرد، ایمان آغاز می‌گردد» (یاسپرس، ۱۳۵۳، ۱۷۳). مولانا در این خصوص دامنه رای و اندیشه خود را از محدوده فکری یاسپرس فراتر می‌برد و علاوه بر ایمان به مبدا متعالی که از طرف انسان مطرح می‌شود (انسان است که ایمان به مبدا متعالی دارد) هدایت و توفیقی را که از جانب مبدا متعالی نصیب انسان می‌گردد را از عوامل اصلی حرکت به سوی کمال معرفی می‌کند. اما این سخن هرگز به معنای سلب اختیار از انسان نیست چرا که دریافت فیض و هدایت الهی در گرو اعلام نیاز و حاجتمندی مختارانه از سوی آدمی است تا انسان کوشش نکند و اعلام نیاز نکند مشمول جذبه الهی قرار نمی‌گیرد.

اصل خود جذبست لیک ای خواجه تاش

کار کن موقوف آن جذبه مباش

(۱۴۷۶/۶)

ب- صیانت از آزادی: صیانت از آزادی و اختیار از دام جلوه‌ها و کشش‌ها و در قید و بند داشتن‌ها و نداشتن‌ها نبودن، موجب گسترش دامنه اختیار و تسریع روند حرکت به سمت تعالی است. خود شدن و اصالت یافتن انسان در سایه انتخاب‌های آزادانه و البته صحیح اوست. انسان از طریق انتخاب‌های آزادانه و مختارانه و مداوم خود زمینه را برای انتخاب‌های خودانگیخته بعدی فراهم می‌سازد.

ج- خویش‌شناسی و پذیرش مسئولیت: یاسپرس از انسان می‌خواهد که درباره اصل وجود خود بیاندیشد و در پی یافتن پاسخ به این پرسش برآید که آیا وجودش از خود اوست یا از ناحیه دیگری است؟ این تاملات و تفکرات باعث می‌شود تا انسان با خودشناسی به مقام گشایش دست یافته و به سوی الوهیت سوق پیدا کند همچنین آدمی باید در مورد کارها و اعمال خود به قضاوت بنشیند و گفتار و کردار خود را مورد سنجش و داوری قرار دهد تا بداند که کجا خطا کرده و از مسیر صواب خارج شده است. به عبارت دیگر آدمی باید به مراقبه و تفکر در خویش‌شناسی بپردازد تا ببیند که کجا از زیر بار مسئولیت‌های شخصی شانه خالی کرده است همچنان که باید به تامل و تفکر در وظایف و مسئولیت‌های اجتماعی خود بپردازد. (11,1947, jaspers)

ع. اعدادی که در پایان ابیات در درون پرانتز آورده شده‌اند به شماره دفتر مثنوی و شماره ابیات آن اشاره دارد.

مولوی نیز همین نظر و دیدگاه را دارد اما تا حدی بیشتر دیدگاه خود را وا می‌شکافد او نیز ضمن دعوت به خودشناسی می‌گوید که اگر انسان در خود بنگرد می‌پذیرد که علاوه بر اینکه وجودش از خداست همچنین خداوند متعال او را به اوصاف خویش خلق کرده است انسان آینه‌ای است که اوصاف شاهانه حق بر وجودش نقش بسته است او که متصف به صفت الهی اختیار



است باید قبول مسئولیت بکند و ضمن اصلاح گفتار و کردار خود بکوشد که هم حقوق فردی خود را و هم حقوق دیگران را رعایت کند و بدین ترتیب خود را به نیکی‌ها آراسته و از بدی بپیراید و سریع‌تر مسیر تعالی را طی کند.

د- **تعیین خویشتن:** هر کدام از ما یک خود واقعی داریم و یک خودی که خودمان از خودمان تصور می‌کنیم و سوم تصویری است که دیگران از ما دارند و دیگر تصویری که فکر می‌کنیم دیگران از ما دارند. انسان اصیل کسی است که به تصویر حقیقی خویش تعین ببخشد و این تصاویر چندگانه‌اش مشابه هم و با واقعیت یکی باشد و یا نزدیک به آن. نزد یاسپرس جدایی از دازاین یا همان سطح جزئی خویشتن آدمی که تابع شرایط جامعه است و در پی کسب لذا اید جزئی و دنیوی بیشتر است؛ یکی از لوازم ضروری برای دست یافتن به خویشتن واقعی و اصالت بخشیدن به خود است. آدمیان به واسطه محدود ساختن خواسته‌های زودگذر خویش و قائل شدن حد و مرز برای آنها، نشان می‌دهند که تحت رهبری ذات متعالی و فراگیر قرار دارند و ارزش و معنی وجود خود را بدست آورده‌اند. مولوی نیز از افراد بشر می‌خواهد که در بند سیم و زر نباشند تا به خویشتن اصیلشان دست یابند در همین رابطه است که در مثنوی در کنار مرگ اجباری با مرگی دیگر به نام مرگ اختیاری یا ارادی مواجهیم که در آن انسان از چیزها و کسان دروغین چشم

می‌پوشد و مالا به تهذیب درون و صفای باطن می‌رسد (زمانی، ۱۳۸۲، ۱۷۴). مولوی نیز به مانند یاسپرس نوعی خویشتن‌شناسی عرفانی را که مبتنی بر تجربه خاص از وجود خویش و نوعی معرفت پیشینی نسبت به سرشت و حقیقت خود در پیوند با امر متعالی است را مدنظر دارد. آدمی این امکان را دارد که آنجا و طرق گوناگون بودن را تجربه کند اما در میان تمامی این طرق، پیوند آدمی با مطلق است که بر سایر انحاء بودن آدمی برتری دارد پس حقیقت آدمی پیوند او با مطلق است. (همدانی، ۱۳۸۷، ۱۶۱) و آنچه چنین پیوندی را ممکن می‌سازد گسستن بندهای درونی و بیرونی است.

بند بگسل باش آزاد ای پسر

چند باشی بند سیم و بند زر

(۱۹/۱)

ر- **ارتباط:** انسان در سایه ارتباط معنوی و محبت‌آمیز با دیگران هم از آزادی و اختیار خویش و دیگران آگاه می‌شود و هم بر حفظ فردیت اصیل خویش و استقلال و آزادی عمل خود در برابر دیگران پافشاری می‌کند. یاسپرس در اهمیت ارتباط می‌گوید: - احساس و رفتار آدمی در برابر آدمی در حال تسامح و تساهل و گفت و شنید سبب می‌شود که چشم آدمی برای دیدن حقیقت و درونش برای دریافتن آنچه نامشروط است باز شود». (یاسپرس، ۲۹۳، ۱۳۷۳) نزد مولوی نیز یکی از انتقادهای اجتماعی و شاید

مهمترین آنها که در مثنوی با آن مواجه می شویم انتقاد از دهات است که حاکی از اندیشه متعالی تر مولانا از حیات ساده و ابتدایی روستایی است و نشانگر شایستگی مدنی مولانا و تلقی والای او از زندگانی اجتماعی است (تقی زاده، ۱۳۸۰، ۲۶۰). هر چند توجه به فردیت انسان نزد هر دو متفکر مورد بحث، در اولویت قرار دارد اما این امر به معنای جدایی او از اجتماع و دوری از دیگران یا به اصطلاح پناه بردن به درون گرایی نیست بلکه تاکید بر این است که انسان باید وظیفه اش را که بهینه سازی حرکت جوهری و ماهوی خویش به سوی وجود متعالی است، فقط خود به دوش بکشد. تنها اوست که مسئولیت حرکت و تحولات آزادانه خویشتن خویش را بر عهده دارد نه دیگران؛ اما دیگران می توانند سر منشاهای مطلوب برای تحول مثبت در تعالی انسان به شمار آیند (روغنی موفق، ۱۳۸۶، ۱۷۵). باید توجه داشت آن نوع ارتباطی مدنظر یاسپرس و مولانا است که محبت آمیز و بر پایه عقل باشد. در واقع ارتباط میان دو نفر که هر کدام به نحوی رو به حقیقت آورده اند (جلیلی، ۵۹). مولوی معتقد است که برای اینکه عنایات خدا با ما باشد و خداوند همواره به ما در درون و بیرون یاری رساند باید از ولی مرشد پیروی کنیم. البته ولی مرشدی که برمی گزینیم باید متخلق به اخلاق الهی باشد و هر صفتی را در موضع خود بکار برد. ما اگر حقیقتا می خواهیم مختار باشیم؛ باید پا به پای از بین بردن موانع آزادی در خارج،

به فکر از بین بردن موانع درونی باشیم که این مهم جز با تبعیت از ولی حق حاصل نمی شود. هر چند سعی و تلاش انسان در اکتساب کمالات و فضایل اخلاقی برای رهایی از تنگناهای این جهان بسیار موثر است؛ اما دستگیری و هدایت اولیای الهی، نزدیک تر و مطمئن تر است.

سایه یزدان چو باشد دایه اش

وارهاند از خیال و سایه اش

سایه یزدان بود بنده خدا

مرده این عالم و زنده خدا

دامن او گیر زوتر بیگمان

تا رهی از آفت آخر زمان

(۴۲۴-۴۲۲: ۱)

علاوه بر مواردی که رگه هایی از آن ها را به عنوان عوامل موثر در گسترش دامنه اختیار و آزادی بشر و در نتیجه تندتر شدن روند تعالی انسان، در آراء یاسپرس و مولانا می یابیم مولانا از عنصر دیگری به نام عشق نام می برد و میزان تاثیر آن را به مراتب بیشتر از عوامل دیگر می داند نزد ایشان بنیاد اصلی حرکت اختیاری عالم صغیر و کبیر عشق است.

عشق آن شعله است کو چون بر فروخت

هر چه جز معشوق باقی جمله بسوخت

(۵۸۸ / ۵)

آغاز و انجام حیات از عشق است عشق جوهر هستی و راز حیات است. مولانا بر این باور است که حتی عشق خاکی و زمینی نیز موجب تعالی خواهد شد در صورتی که در مرحله خودپرستی

متوقف نشده و وارد مرحله دیگرپرستی و در نهایت حق پرستی شود. وی در داستان «عشق شاهزاده به عجز کاملی» و «شاهزادگان و قلعه ذات الصور» به زیباترین صورت فرایند انتقال از خودپرستی به حق پرستی را به نمایش می‌گذارد.

### موقعیت‌های مرزی (شرو)ر

هم مولانا و هم یاسپرس هر دو دغدغه رنج و درد انسان و برطرف کردن آن را دارند. هر دو آنها بسیاری از مشکلات و دردها و رنج‌های بشر را خود ساخته و خاص خود او و برخاسته از انتخاب‌های آزادانه او می‌دانند. و می‌خواهند کمک کنند بشر از این تنگناها و مشکلات نجات یابد. ایشان هر دو معتقدند رنج‌ها و دردهای آدمی (منظور رنج و دردهای حاصل از قید و بندهای خاص آدمی است و نه قید و بندهای کلی مانند مرگ و زمان و مکان تولد و جنسیت و...) ریشه در اموری چون جهالت و بی‌خبری، ناخودآگاهی سرخوشانه، اکتفا به زندگی طبیعی و غرقه شدن در روزمره‌گی دارد. این قید و بندها که تحت عنوان کلی موقعیت‌های مرزی نام برده می‌شوند عواملی هستند که هر بار که انسان بر خویشتن و بر مبدا خویش پرده می‌کشد و خود را فراموش می‌کند همانند گرزهای آهنین عمل کرده و باعث می‌شوند انسان از نو به خود بیاید و از یافتن دوباره خود در هستی، آگاهی بر ژرفای هستی به او دست دهد. (یاسپرس، ۲۹۳، ۱۳۷۳) عناصری مانند احساس گناه، نبرد، شکست و یاس و ناامیدی

حاصل از آن، رنج و مرگ اهرم‌های بیداری انسان هستند. اینها موانع و دیوارهایی هستند که باید آنها را بعنوان نشانه‌های محدودیت آزادی و اختیار انسان پذیرفت اما نباید تسلیم آنها شد بلکه باید به عنوان سکوه‌های پرش به سوی تعالی از آنها سود جست. مولانا ضمن اشاره به این نکته که بیشتر این مصائب و مشکلات خودساخته و نتیجه استفاده ناشایست و نابجای آدمی از آزادی و اختیار خویش است؛ آنها را برای خالص گردانیدن گوهر وجود رهرو راه تعالی ضروری و لازم می‌داند و معتقد است که روح آدمی در آتش این تنگناها تطهیر می‌یابد.

که بالای دوست تطهیر شماست

علم او بالای تدبیر شماست

(۱۰۷/۴)

وی همچنین در دفاتر سوم و پنجم مثنوی در ضمن داستان‌ها و قصص فراوان به این نکته اشاره می‌کند که باید واقع‌بینانه با وقایع تلخ زندگی روبه‌رو شد و آنها را مدیریت نمود نه اینکه اندیشیدن به آنها را کنار گذاشت. ایشان حتی سختی‌هایی را که در حد تاب و توان بشر می‌باشند لازمه تعالی می‌داند زیرا آدمی همانطور که در سختی جانکاه و فشار فراتر از تاب و توان خود تباہ می‌شود در راحتی محض نیز تباہ می‌گردد (زمانی، ج ۳، ۱۳۸۸، ۸۶۸). یاسپرس نیز سرخوردگی‌ها و نومیدی حاصل از این شکست‌ها و قید و بندها را ضروری می‌داند زیرا برای فرد امکان فرا رفتن از خود و رویارویی با تعالی را

فراهم می‌سازد. موقعیت‌های مرزی به فرد می‌فهمانند که نه خودش را می‌تواند در این جهان به نحو تام فعلیت و تحقق بخشد و نه آن واقعیت مطلقى که در جستجوی آن است می‌تواند در این جهان یافت شود..

### نتیجه

با انجام پژوهشی تطبیقی و مقایسه‌ای بین دیدگاه مولانا و یاسپرس درباره آزادی انسان می‌توان تشابهات و وجوه اشتراکات فراوانی را در خاستگاه نظری این دو متفکر یافت. ایشان هر دو بر آزادی انسان تاکید داشته و آن را دارای دامنه و محدوده می‌دانند و معتقدند دامنه آزادی و اختیار انسان تحت تاثیر عواملی مانند دلمشغولی به حیات طبیعی و جلوه‌ها و کشش‌های ظاهری زندگی دنیوی، علم‌گرایی، الهیات مدرسی و اعتقادات موروثی کاهش یافته و سیر صعودی آن به سوی کمال و تعالی متوقف و یا کند می‌شود. برخی عوامل دیگری نیز هستند که موجبات گسترش دامنه اختیار و آزادی آدمی را فراهم می‌آورند و سیر آن به سوی تعالی را سرعت می‌بخشند این عوامل عبارتند از: ایمان و عشق به مبدأ غایی، صیانت از آزادی، پذیرش مسئولیت و برقراری

ارتباط، پیروی از افراد برگزیده. هم مولانا و هم یاسپرس از عناصری به نام موقعیت‌های مرزی نام می‌برند این عوامل در واقع همان اموری هستند که ما تحت عنوان شر از آنها یاد می‌کنیم ایشان ضمن تاکید بر این نکته که بسیاری از موقعیتهای مرزی خودساخته و حاصل سوء استفاده آدمی از اختیار و آزادیش می‌باشد؛ این عناصر را سمبل‌ها و نشانه‌هایی می‌دانند که به انسان یادآوری می‌کنند که آزادی و اختیار او مطلق و نامتناهی نیست بلکه متناهی و دارای حد و مرز است. با این وجود آدمی نباید تسلیم این عناصر شده و تن به جبر محیط بدهد بلکه باید از این عوامل به عنوان سکوه‌های پرش به سوی تعالی استفاده کند. مولانا و نیز یاسپرس خواهان صعود به جبر ممدوح هستند. یاسپرس نهایت این تلاشها و تقلاهای آزادانه بشر را رسیدن به وجود متعالی می‌داند وجودی که اندیشه دینی آن را خدا، وجود مطلق و یقین می‌نامد. مولانا نیز نام این وجود متعالی را حق می‌نهد و آن را غایت اختیار و آزادی آدمی معرفی می‌کند در این مقام مولانا گامی بیشتر از یاسپرس برداشته و به صرف رسیدن به جوار حق تعالی رضایت نمی‌دهد بلکه خواهان فانی شدن در اوست.

## منابع

- بلاکهام، ه. ج؛ ۱۳۸۹، شش متفکر اگزیستانسیالیست؛ ترجمه محسن حکیمی؛ نشر مرکز؛ تهران؛ چاپ هفتم.
- تقی زاده، محمود؛ ۱۳۸۰؛ سیری در اندیشه‌های اخلاقی؛ انتشارات سرمدی؛ چاپ اول؛ تهران.
- جلیلی، ابوالحسن؛ فلسفه از نظر یاسپرس؛ نامه علوم اجتماعی؛ شماره ۳؛ صفحات ۱۶ و ۱۵ و ۵۹-۵۷.
- روغنی موفق، علیرضا؛ ۱۳۸۶؛ ماهیت انسان؛ تاملی صدراپی بر نگرش مبنایی اگزیستانسیالیسم؛ قیسات؛ صفحات ۱۶۱-۱۷۸.
- زرین کوب، عبدالحسین؛ ۱۳۶۸؛ سر نی؛ ۲ جلد؛ چاپ سوم؛ انتشارات علمی؛ تهران.
- زمانی، کریم؛ ۱۳۸۸؛ شرح جامع مثنوی معنوی؛ انتشارات اطلاعات؛ تهران.
- -----؛ ۱۳۸۲؛ میناگر عشق؛ نی، تهران.
- ستوده، امیرضا و حمید رضا سید ناصری؛ ۱۳۷۸؛ رابطه دین و آزادی، با آثاری از محسن آرمیده و دیگران؛ موسسه نشر و تحقیقات ذکر؛ تهران.
- سروش، محمد؛ ۱۳۸۱؛ آزادی، عقل و ایمان؛ دبیرخانه مجلس خبرگان؛ مرکز تحقیقات علمی؛ قم.
- سلیمانزاده، رامینه؛ ۱۳۹۰؛ تحلیل موضع مولوی در مسئله جبر و اختیار و مبانی فلسفی و کلامی آن؛ پایان نامه کارشناسی ارشد به راهنمایی دکتر فرامرز قراملکی و مشاوره دکتر زهرا مصطفوی.
- شهیدی؛ سید جعفر؛ ۱۳۷۶؛ شرح مثنوی شریف؛ علمی و فرهنگی؛ تهران؛ چاپ اول.
- علم الهدی، جمیله؛ بررسی اندیشه تعالی نزد مولانا و یاسپرس؛ نامه فرهنگ، شماره ۲۳.
- مهدوی، یحیی؛ ۱۳۷۲؛ نگاهی به پدیدار شناسی و فلسفه‌های هست بودن؛ انتشارات خوارزمی؛ تهران.
- مولانا، جلال الدین محمد؛ ۱۳۸۸؛ مثنوی معنوی؛ براساس نسخه رینولد نیکلسن؛ انتشارات ماهرنگ؛ تهران.
- همدانی، امید؛ ۱۳۸۷؛ عرفان و تفکر، از تاملات عرفانی مولوی تا عناصر عرفانی در طریق‌ها یدگر (بررسی تحلیلی، انتقادی)؛ نگاه معاصر؛ چاپ دوم؛ تهران.
- یاسپرس، کارل؛ ۱۳۷۳؛ آغاز و انجام تاریخ؛ ترجمه محمد حسن لطفی؛ انتشارات خوارزمی؛ تهران.
- -----؛ ۱۳۵۳؛ فیلسوفان بزرگ؛ ترجمه اسدالله مبشری؛ انتشارات پیام؛ تهران.
- Jaspers, Karl. 1947. The Question of German Guilt. Trans by E.B. Ashton. New York: The Dial Press.
- Id. 1969. Philosophy. Trans. by E. B. Ashton. U.S.A Chicago: Chicago University Press.
- Id. 1954. way to wisdom: An introduction to Philosophy. Translated by Ralph Manheim. New hawen: Yale university press.